



شورای راهبردی روابط خارجی
Strategic Council on
Foreign Relations

شکاف بنیادین در اروپا

مخالفت جدی ویکتور اوربان، نخست‌وزیر مجارستان، با بسته حمایتی ۱۳۵ میلیارد یورویی کمیسیون اروپا از اوکراین فقط یک مخالفت ساده بودجه‌ای نیست، بلکه نشانه‌ای از یک شکاف بنیان‌برانداز در ساختار اتحادیه اروپاست. اوربان به طور کاملاً شفاف اعلام کرده است که هیچ‌یک از سه گزینه پیشنهادی کمیسیون اروپا - اعم از بهره‌گیری از دارایی‌های مسدود شده روسیه، برداشت از بودجه اعضا یا وام مشترک - قابل‌پذیرش نیستند و هشدار داده است که ضبط اموال روسیه می‌تواند به کل نظام اقتصادی جهان ضربه‌بزند. این مخالفت‌ها بخشی از روند گسترده‌تری است که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود و امروز علنی‌تر از هر زمان دیگری خود را نشان می‌دهد. محور آنگلوساکسونی تحت‌رهبری بریتانیا، فرانسه و آلمان تلاش کرده بود پس از نشست آلسکامیان رؤسای جمهور روسیه و آمریکا، شکافی در توافقات پنهانی واشنگتن - مسکو ایجاد کند. اروپایی‌ها تصور می‌کردند که موفق شده‌اند نشست دوم را که قرار بود در بوداپست برگزار شود، به تعویق بیندازند، اما اعلام طرح جدید صلح از سوی ترامپ و ارائه معافیت‌های خرید نفت روسیه برای مجارستان همه چیز را تغییر داد. این اقدام آمریکا اروپایی‌ها را شگفت‌زده کرد و نشان داد که واشنگتن بدون اطلاع بروکسل، در حال پیشبرد توافقات مستقیم و پنهانی با کرملین است. همین روند باعث شده است تا کشورهایی مانند مجارستان و اسلواکی که مواضع معتدل‌تری در برابر روسیه دارند، از محور آنگلوساکسونی فاصله بگیرند و عملاً به پرچمداران شکاف در ناتو و اتحادیه اروپا تبدیل شوند. امروز عمیق‌ترین انشقاق چند دهه اخیر در ساختار پیمان آتلانتیک شمالی ایجاد شده است: انشقاقی که ریشه آن فقط در اختلافات بودجه‌ای نیست، بلکه در اختلافات راهبردی درباره آینده اوکراین نهفته است. مهم‌ترین تحول اخیر، تغییر صریح رویکرد آمریکا نسبت به اوکراین است. واشنگتن اکنون به طور علنی بخش‌های شرقی اوکراین از جمله دونباس و کریمه را به عنوان شرایط پایانی صلح به رسمیت می‌شناسد. این همان کلیدواژه‌ای است که ولادیمیر پوتین طی سال‌های گذشته درباره حل ریشه‌ای بحران اوکراین بر آن تأکید کرده بود. این تغییر یک تغییر تاکتیکی نیست، بلکه یک تغییر راهبردی است. ریشه بحران کنونی اوکراین به تصمیم سال ۱۹۹۱ در ویلاژی ویکسولی بلاروس بازمی‌گردد؛ جایی که یلتسین، کراچوک و شوشکویچ با جداسازی شرق اوکراین از روسیه، زمینه یک بحران ساختاری را بنا گذاشتند که سپس در ۲۰۱۴ آشکار شد. زمانی که آمریکا عقب‌نشینی می‌کند و پذیرش این مناطق را به عنوان بخشی از صلح مطرح می‌کند، در واقع پیروزی راهبردی قابل‌توجهی برای روسیه رقم خورده است. حتی اگر محور آنگلوساکسونی با همه توان اجازه ندهد ژلنسکی این طرح را بپذیرد، همین اقدام آمریکا شکاف در ناتو را تشدید خواهد کرد، زیرا کشورهای معتدل‌تر مایل نیستند وارد مسیر تنش آفرینی مستمر لندن، برلین و پاریس با روسیه شوند. واشنگتن به طور غیرمستقیم اعلام کرده است که اگر اوکراین طرح صلح آمریکا را نپذیرد، باید ادامه جنگ را خودش مدیریت کند. این پیام بسیار روشن است و برای مجارستان، اسلواکی و حتی کشورهایی مانند ایتالیا این پیام را دارد که اروپا نباید هزینه جدید جنگ را بپردازد. در کنار این روند، برخی دولت‌های بسیار تندرو در ناتو مانند دولت فعلی کشورهای حوزه بالتیک حتی جلوتر از بریتانیا به سمت تشدید تقابل با روسیه حرکت می‌کنند، درحالی‌که بخش‌های معتدل‌تر به وضوح از این مسیر فاصله گرفته‌اند. گزارش‌های جدید درباره فساد گسترده در سطوح بالای حاکمیت اوکراین، شکاف در اتحادیه اروپا و ناتو را تشدید کرده است. حدود یک دهه پیش، اتحادیه اروپا کمیته مبارزه با فساد را در اوکراین مستقر کرد، زیرا پس از انقلاب رنگی ۲۰۱۴ و سرنگونی دولت قانونی یانوکویچ، شبکه‌ای گسترده از فساد، قدرت را در کی‌یف به دست گرفت. در دولت‌های پس از آن، به‌ویژه با روی کار آمدن حلقه نزدیک به ژلنسکی، این فساد به شدت گسترش یافت. گزارش اخیر افبی‌آی درباره پرونده توالت طلایی و نقش افراد نزدیک به رستم عمروف، وزیر دفاع اوکراین، و تیمور میندجی، شریک تجاری سابق و دیرینه ژلنسکی، نشان می‌دهد حتی آمریکا نیز در حال فاصله‌گذاری رسمی از دولت ژلنسکی است. این افشاگری‌ها اعتراضات گسترده‌ای در اروپا ایجاد کرده و نگاه بروکسل به کی‌یف را تغییر داده است. بحران اوکراین فقط یک بحران جنگی نیست، بلکه بحران مشروعیت سیاسی است. طبق قانون اساسی اوکراین، دوره ریاست‌جمهوری ژلنسکی در ۲۰۲۴ می‌پایان یافته و او بدون مشروعیت قانونی و با اتکا به وضعیت جنگی از برگزاری انتخابات آزاد جلوگیری کرده است. این مسئله در کنار اختلافات ساختاری داخل ناتو و نگاه لهستان به مناطق غربی اوکراین شکاف‌ها را گسترده‌تر کرده و هماهنگی گذشته جبهه غرب را از بین برده است. امروز، اوکراین با مجموعه‌ای از فساد ساختاری، اختلافات درون اروپایی، تغییر رویکرد آمریکا، و بحران مشروعیت ژلنسکی مواجه است که مسیر جنگ و آینده اتحادیه اروپا و ناتو را وارد مر حله‌ای کاملاً جدید کرده است.



بین‌الملل
INTERNATIONAL

جنگ سرد در اوکراین تمام شد

چرا آمریکا دیگر نمی‌خواهد به اروپا تضمین امنیتی بدهد؟

این است که قانون وام-اجاره همچنین حاوی یک تضمین مخفی بود: اگر احتمال شکست بریتانیا وجود می‌داشت، بریتانیا تضمین می‌داد که نیروی دریایی آنها به دست آلمان نمی‌افتد و به کانادا می‌رود و از ایالات متحده محافظت می‌کند.

سپس حمله به پرل هاربر رخ داد. زاپین آماده به دست گرفتن کنترل اقیانوس آرام به نظر می‌رسید، در حالی که یک روز بعد، برلین علیه ایالات متحده اعلام جنگ کرد. این اعلام جنگ به این معنی بود که ایالات متحده با جنگ در دو اقیانوس روبه‌رو بود و این ایده که اقیانوس‌ها از ایالات متحده در برابر حمله محافظت می‌کنند، شکسته شده بود. فرماندهی دریا دیگر یک واقعیت بر مبنای حفظ فاصله از دشمنان نبود بلکه به یک مصلحت استراتژیک تبدیل شده بود. بنابراین، این موضوع پایه استراتژیک جنگ سرد از دیدگاه ایالات متحده بود. ایالات متحده که هم‌زمان با تهدیدها در اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام روبه‌رو بود و سعی در اجتناب از درگیری در جنگ داشت، متوجه شد که باید دائماً یک نیروی نظامی را حفظ کند که بتواند بر هر دو اقیانوس فرماندهی کند.

این اصل همچنین بنیان مخالفت ایالات متحده با اتحاد جماهیر شوروی را شکل داد. اگر مسکو، اروپای غربی را اشغال می‌کرد، بنادر اروپای غربی در اقیانوس اطلس را نیز در اختیار می‌گرفت. اگر شوروی یک نیروی دریایی مناسب ایجاد می‌کرد، ایالات متحده با یک تهدید وجودی دیگر روبه‌رو می‌شد. بنابراین، جلوگیری از تصرف اروپای غربی توسط شوروی یک ضرورت استراتژیک اساسی برای آمریکا بود. به این ترتیب، تعهد واشنگتن به اروپا یک پروژه استراتژیک بود. اصل ناپودی متقابل، جنگ هسته‌ای را بعید می‌کرد، اما یک جنگ متعارف همیشه ممکن بود رخ دهد. برای آمریکا تضمین امنیت اروپا بسیار آسان‌تر از درگیر شدن در یک جنگ دریایی بالقوه برای به‌دست گرفتن فرماندهی اقیانوس اطلس بود. بنابراین واشنگتن از پرورش مفاهیم ناتو و سایر نهادهای جمعی استفاده کرد. با توجه به ویرانی اروپای غربی که آن را از نظر اقتصادی فقیر و از نظر نظامی ناتوان کرده بود، ایالات متحده باید یک واقعیت استراتژیک جدید ایجاد می‌کرد. از این رو، استقرار نیروی عمده در اروپای غربی و حمایت مالی برای افزایش قابلیت اقتصادی اروپا را پی گرفت.

این واقعیت حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز پایدار ماند اما بعد از حمله روسیه به اوکراین، این واقعیت به تدریج کمرنگ شده و اهمیت خود را از دست داد. مطمئناً، این حمله یک شکست تمام‌عیار برای روسیه بوده است. روسیه قصد داشت تمام اوکراین را اشغال کند، اما تنها توانست بخشی از شرق اوکراین را تصرف کند. از دیدگاه ایالات متحده، این جنگ چیزی جز فرسودگی نظامی برای روسیه به ارمغان نیاورده است و اگر ارتش روسیه فرسوده شده باشد، ضمانت‌های امنیتی ایالات متحده به اروپا نیز دیگر بلاموضوع خواهند بود. به عبارت ساده، جنگ سرد به طور واقعی و موثر، در اوکراین پایان یافت.

البته، یک بُعد موازی با این واقعیت جدید نیز وجود دارد. در سال ۱۹۴۵، اروپا قادر به دفاع اقتصادی از خود نبود. حالا دیگر اینطور نیست. اینکه اتحادیه اروپا نمی‌خواهد برای دفاع هزینه کند به این معنی است که از میان رفتن ضمانت‌های ایالات متحده را باور نمی‌کند. اروپا این حس که واشنگتن در حال رها کردن اروپا است را درک نمی‌کند و فرض را بر این می‌گذارد که ایالات متحده حتی زمانی که هیچ تهدید ایدئولوژیک، نظامی یا اقتصادی وجود ندارد، تعهد دائمی برای دفاع از اروپا خواهد داشت. البته روسیه ممکن است در آینده به یک تهدید تبدیل شود و اگر چنین باشد، اروپا زمان زیادی برای آماده شدن برای دفاع از خود دارد.

نگاه
نظریه
پرداز

GPFI
GEOPOLITICAL
FUTURES



جنگ جهانی دوم - که از برخی جهات صرفاً ادامه جنگ جهانی اول بود - همین معضل را ایجاد کرد. اگر آلمان بریتانیا را شکست می‌داد، نیروی دریایی آلمان (که در صورت پیروزی بر بریتانیا دارایی‌های نظامی بریتانیا را نیز در اختیار می‌گرفت) می‌توانست اقیانوس اطلس را گروگان بگیرد. حتی می‌توانست از اقیانوس اطلس برای حمله به سرزمین اصلی ایالات متحده استفاده کند. قانون وام-اجاره به این موضوع اشاره داشت. این توافق‌نامه تصریح می‌کرد که ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد، اما به مسلح کردن بریتانیا کمک خواهد کرد تا بتواند آلمان را شکست دهد و در نتیجه برتری دریایی خود را حفظ کند. نکته مهم

جنگ جهانی دوم - که از برخی جهات صرفاً ادامه جنگ جهانی اول بود - همین معضل را ایجاد کرد. اگر آلمان بریتانیا را شکست می‌داد، نیروی دریایی آلمان (که در صورت پیروزی بر بریتانیا دارایی‌های نظامی بریتانیا را نیز در اختیار می‌گرفت) می‌توانست اقیانوس اطلس را گروگان بگیرد. حتی می‌توانست از اقیانوس اطلس برای حمله به سرزمین اصلی ایالات متحده استفاده کند. قانون وام-اجاره به این موضوع اشاره داشت. این توافق‌نامه تصریح می‌کرد که ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد، اما به مسلح کردن بریتانیا کمک خواهد کرد تا بتواند آلمان را شکست دهد و در نتیجه برتری دریایی خود را حفظ کند. نکته مهم

جنگ جهانی دوم - که از برخی جهات صرفاً ادامه جنگ جهانی اول بود - همین معضل را ایجاد کرد. اگر آلمان بریتانیا را شکست می‌داد، نیروی دریایی آلمان (که در صورت پیروزی بر بریتانیا دارایی‌های نظامی بریتانیا را نیز در اختیار می‌گرفت) می‌توانست اقیانوس اطلس را گروگان بگیرد. حتی می‌توانست از اقیانوس اطلس برای حمله به سرزمین اصلی ایالات متحده استفاده کند. قانون وام-اجاره به این موضوع اشاره داشت. این توافق‌نامه تصریح می‌کرد که ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد، اما به مسلح کردن بریتانیا کمک خواهد کرد تا بتواند آلمان را شکست دهد و در نتیجه برتری دریایی خود را حفظ کند. نکته مهم

جنگ جهانی دوم - که از برخی جهات صرفاً ادامه جنگ جهانی اول بود - همین معضل را ایجاد کرد. اگر آلمان بریتانیا را شکست می‌داد، نیروی دریایی آلمان (که در صورت پیروزی بر بریتانیا دارایی‌های نظامی بریتانیا را نیز در اختیار می‌گرفت) می‌توانست اقیانوس اطلس را گروگان بگیرد. حتی می‌توانست از اقیانوس اطلس برای حمله به سرزمین اصلی ایالات متحده استفاده کند. قانون وام-اجاره به این موضوع اشاره داشت. این توافق‌نامه تصریح می‌کرد که ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد، اما به مسلح کردن بریتانیا کمک خواهد کرد تا بتواند آلمان را شکست دهد و در نتیجه برتری دریایی خود را حفظ کند. نکته مهم

جنگ جهانی دوم - که از برخی جهات صرفاً ادامه جنگ جهانی اول بود - همین معضل را ایجاد کرد. اگر آلمان بریتانیا را شکست می‌داد، نیروی دریایی آلمان (که در صورت پیروزی بر بریتانیا دارایی‌های نظامی بریتانیا را نیز در اختیار می‌گرفت) می‌توانست اقیانوس اطلس را گروگان بگیرد. حتی می‌توانست از اقیانوس اطلس برای حمله به سرزمین اصلی ایالات متحده استفاده کند. قانون وام-اجاره به این موضوع اشاره داشت. این توافق‌نامه تصریح می‌کرد که ایالات متحده وارد جنگ نخواهد شد، اما به مسلح کردن بریتانیا کمک خواهد کرد تا بتواند آلمان را شکست دهد و در نتیجه برتری دریایی خود را حفظ کند. نکته مهم

مشکل این است که اتحادیه اروپا یک کل واحد متحد نیست. اتحادیه اروپا از ۲۷ کشور مستقل تشکیل شده است. این کشورها به زبان‌های مختلف صحبت می‌کنند، فرهنگ‌های متفاوتی دارند و بی‌اعتمادی دیرینه‌ای نسبت به یکدیگر دارند. وقتی سوال «اروپا چه خواهد کرد؟» پرسیده می‌شود، فرض بر این است که اروپا نهادی است که برای کل تصمیم می‌گیرد. در واقع، اروپا فقط یک قاره بود و هنوز هم هست. یک مفهوم انتزاعی در یک پهنه. کشورهای اروپایی به صورت جداگانه، در مقایسه با کل قاره، نسبتاً ضعیف هستند و از دشمنان سابق و بالقوه آینده، تشکیل شده‌اند که یک سیستم ژئوپلیتیکی باستانی و خصمانه از قدرت‌های اقتصادی و نظامی مختلف را تشکیل می‌دهند. در مقیاس بزرگ، این ملت‌ها نیازهایی به یکدیگر دارند، اما قادر به ادغام در یک کشور واحد نیستند. بعید است که اروپا بتواند ارتشی بسازد که تحت یک فرماندهی واحد باشد.

این ریشه بحران اروپا است. در حالی که ایالات متحده (به‌رغم شکست اروپا در ایجاد سیستمی که بتواند تحت آن از خود محافظت کند) منافع ژئوپلیتیکی در دفاع از اروپا داشت، اروپا از دو حقیقت اساسی طفره رفت. اول این که روابط بین کشورهای اروپایی با تغییر واقعیت‌های ژئوپلیتیکی تغییر می‌کند. دوم اینکه کشورهای اروپایی باید تصمیمات اساسی و عمدتاً جمعی در مورد معنای اروپایی بودن بگیرند. اروپا صرفاً قاره‌ای است که شامل کشورهای کوچک و بی‌اعتماد است یا کشورهای آن برای تشکیل یک کشور چندملیتی، با سرنویشت مشترکشان که از نظر اقتصادی و نظامی به هم پیوند خورده، گرد هم می‌آیند و بر منافع و اگر غلبه می‌کنند؟ اگر مورد دوم درست باشد، اقتصاد اروپا در رتبه دوم جهان قرار خواهد گرفت و با توجه به جمعیتش، می‌تواند ارتشی را به کار گیرد که به راحتی تهدیدات روسیه (یا هر تهدید دیگری) را دفع کند.

پاسخ اروپا به این سوال، ایجاد اتحادیه اروپا بود؛ یک نهاد اقتصادی که در مقایسه با یک اقتصاد ملی واحد، سازماندهی آزادتری دارد و کاملاً از یک اتحاد نظامی جداست. اروپا می‌داند که کشورهای منفرد نمی‌توانند بازبرگران اصلی در یک سیستم بین‌المللی باشند؛ به‌خصوص که آنها اهداف اغلب ناسازگار خود را دنبال می‌کنند. ما اکنون در نقطه‌ای هستیم که اروپا به عنوان یک کل باید تصمیم بگیرد که چه می‌خواهد باشد. بی‌عملی قطعاً خودش یک تصمیم است. قاره اروپا باید تشخیص دهد که اروپایی بودن یک عبارت بی‌معنی است اگر اروپا صرفاً نام یک منطقه ژئوپلیتیکی ذاتاً آسیب‌پذیر و ناپایدار باشد. یا اینکه می‌تواند خودش یک قدرت بزرگ باشد. تاریخ نشان می‌دهد که محتمل‌ترین نتیجه این است که اروپا به همین شکل فعلی ادامه دهد و به یکی از خطرناک‌ترین چیزهایی که یک ملت می‌تواند باشد تبدیل شود: ثروتمند اما ضعیف و آسیب‌پذیر. این انتخابی بود که در پایان جنگ جهانی دوم صورت گرفت و این مشکلی است که اروپا از آن زمان تاکنون از حل کردن آن خودداری کرده است. اکنون که منافع ایالات متحده تغییر کرده است، اروپا با بحرانی روبه‌روست که در ۸۰ سال گذشته سعی در فرار از آن داشته است. من گمان می‌کنم که اروپایی‌ها وجود بحران را انکار خواهند کرد یا با اذعان به آن، اصرار دارند که هیچ کاری نمی‌توانند در مورد آن انجام دهند. از نظر ایالات متحده، که در دو جنگ اروپایی جنگیده و در جنگ سرد نیز موضع دفاعی داشته است، جدایی از اروپا ضروری است - و با این حال، با توجه به اهمیت اقیانوس اطلس، لزوم مشارکت مجدد ایالات متحده در آینده امکان‌پذیر است. در عین حال، جدایی در حال حاضر می‌تواند اروپایی‌ها را مجبور به انجام کاری بعید کند: توجیه وضعیت خود با اتحاد. با این حال، اروپا باید با این واقعیت روبه‌رو شود که اتحادها، پیوندهایی انتخابی هستند. کشورهای متحد بسیار مستحکم‌تر هستند.

